

برای صدمین سالروز ناتالیا گینزبورگ، نویسنده ایتالیایی

مابقی‌های گینزبورگ



«**نادر شهرپوری (مدقّی)**»

گواینکه ناتالیا گینزبورگ از سکوت هراسان است و آن را شکلی از خودپیرانگری رنج‌آور تلقی می‌کند اما او به کمک سکوت راوی خاطره‌های خود می‌شود. «سکوت» و «خاطره» دو پارامتر مهم در داستان‌های گینزبورگ‌اند. منظور از سکوت نه سکوت با خود بلکه سکوت در برابر دیگران است. این تعبیر از سکوت به معنای ناظربودن نیز است. راوی داستان‌های گینزبورگ معمولاً زنان هستند، زنانی که چیزی از نگاه دقیق و تیزشان دور نمی‌ماند. آنان در سکوت به خانه، خانواده، همسر و دوستانشان توجه می‌کنند، رفتارهایشان را تجزیه و تحلیل می‌کنند، احساساتشان را بروز می‌دهند، گاه عشق می‌ورزند و گاه سرزنششان می‌کنند و گاه نیز آنها را محق می‌دانند، اینها همه در سکوت رخ می‌دهد، سکوت همچون تِمی بر فضای داستان‌های گینزبورگ حاکم است، با این حال و به‌رغم سکوت شخصیت‌های گینزبورگی آنان همواره در تب‌وتاب‌اند. در عالم ادبیات کمتر شخصیت‌هایی همچون شخصیت‌های داستانی گینزبورگ پیدا می‌شود که در حین سکوت سرشار از گفتن و سرشار از میل به گفت‌وگو باشند.

سکوت می‌تواند انواع متفاوتی داشته باشد، سکوتی وجود دارد که نشانه تسلیم است، سکوتی که نشانه هم‌دستی است و یا سکوتی که نشانه زیربارنرفتن است، سکوت گینزبورگی اما هیچ‌یک از اینها نیست. سکوت گینزبورگ تلاش و پیگیری مدام برای رسیدن به راز طرف مقابل و پیداکردن پاسخ‌های روشن است. این راز و حقیقت آن معمولاً به زندگی شخصی راوی ارتباط پیدا کرده و با عواطف او سخت گره خورده است. «به او گفتم: حقیقت را به من بگو، آلبرتو، و او گفت: کدام حقیقت؟ و من گفتم با هم می‌روید؟ و او گفت با کی؟... به او گفتم ترجیح می‌دهم به هر قیمتی که هست حقیقت را بدانم او گفت: حقیقت را چو گوهری گران‌بایا باید جست، آن که در پی حقیقت است باید که دست از زندگی بشوید»^۱.

حقیقت کشف می‌شود: زن راوی درمی‌یابد که همسرش آلبرتو با دیگری است اما «مسئله» آن است که راوی به کشف حقیقت بسنده می‌کند. او اگرچه رنج می‌کشد اما این هیچ مانع از تصمیم‌یش برای ادامه زندگی با آلبرتو نمی‌شود. او در سکوت به حرف‌های آلبرتو فکر می‌کند و گویا از ته قلب به آن باورمند است که «... آن که در پی حقیقت است باید که دست از زندگی بشوید». راوی در پی حقیقت نمی‌رود او به زندگی بیشتر عشق می‌ورزد و ترجیح می‌دهد در انزوای خود سکوت کند. این نوع سکوت که از آن به انزوا می‌توانیم یاد کنیم نوع دیگری از سکوت گینزبورگی است، «انزوا» از نظر گینزبورگ اساساً نقطه منفی نیست اگرچه رنج‌آور است اما می‌تواند گاه نقطه پرشی باشد و حتی مقدمه تجدید دوستی و عشق گردد. «گینزبورگ انزوا را یگانه راه ایجاد ارتباط و مشارکت در جامعه می‌بیند و معتقد است تنها گرما و روشنی‌ای از وجود دیگران به جهان تنهایی انسان راه می‌یابد»^۲.

«دیروزهای ما» نام رمانی دیگر از گینزبورگ است. این رمان با یادآوری پرتره مادر شروع می‌شود. «پرتره مادر، چهره زن نشسته‌ای با کلاه پردار و صورت کشیده و رنجور در اطاق ناهارخوری آویزان بود.»^۳ سپس تصویری از پدر را به خاطر می‌آورد: «پدر کتاب مهمی درباره خاطراتش می‌نوشت. سال‌های درازی از عمرش را صرف نوشتن آن کرده بود... کتاب در پیشگاه حقیقت نام داشت و مملو از مطالب آتشین علیه پادشاه و فاشیست‌ها بود. پدر دستانش را بهم می‌مالید و لبخند مظفرانه‌ای می‌زد زیرا موسولینی و پادشاه از کتاب خاطرات نداشتند.»^۴ و آن‌گاه گینزبورگ به دیگر افراد خانواده و من‌الجمله به ننه‌ماریا می‌پردازد. چنان با ظرافت و دقت به شخصیت و ویژگی‌های او توجه می‌کند و دیگران را با طنزی قوی نشان می‌دهد که خواننده به فضا انس می‌گیرد و ناخودآگاه خود را بخشی از ماجرابی می‌یابد که گینزبورگ آن را روایت می‌کند.

«خانواده» برای گینزبورگ از اهمیت برخوردار است. او به خانواده به شکل کلاسیک آن پایبند است و از سست‌شدنش ناخشنود می‌شود، عنوان بعضی از رمان‌های او مانند «القیای خانواده»، «دیروزهای ما»، «شهر و خانواده»، «خانواده مانزونی» و ... موبد همین مسئله است، گاه حتی به نظر می‌رسد که وابستگی‌اش به چپ کلاسیک گذشته از تأثیرات خانواده و همسر اولش لئونه گینزبورگ^۵ ناشی از تلقی او درباره نهاد خانواده نیز باشد.** اما خانه و خانواده‌ای که گینزبورگ به آن علاقه‌مند است چنان‌که خود می‌گوید خانه‌ای است که «یکی غیر از خود در آن سکنی گزیند».^۶

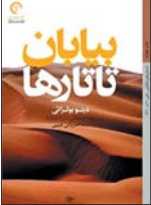
«دیگری» در ایده گینزبورگ جایگاهی اساسی دارد. وجود «دیگری» به ادبیات‌ش جنبه اخلاقی می‌دهد و تحمل انزوا را راحت می‌کند. از نظرش تقدیر آدمی در زندگی با دیگران، زندگی جمعی و عشق‌ورزیدن نهفته شده است. در مقاله «تصویر یک دوست» گینزبورگ از دوست نویسنده‌ای می‌گوید که هرگز نه همسری داشت و نه فرزندان و نه خانه‌ای از خودش با این حال او نیز زندگی می‌کرد اما زندگی‌اش راز و رمزی نداشت زیرا دیگری در آن حضور نداشت، زندگی که دیگری در آن حضور نداشته باشد، راز و رمزی ندارد. «او می‌گفت که ما دوستانش، دیگر برای او هیچ رمز و رازی نداریم و بسیار دلتنگش می‌کنیم و ما شرمسار از دلتنگ‌کردنش نمی‌توانستیم به او بگویم که خوب می‌دانیم اشتباهش کجاست: در عشق‌نورزیدن به جریان روزمره هستی، که یکنواخت پیش می‌رود و ظاهراً هیچ رمز و رازی ندارد».^۷

اکنون شاید بتوان سویه موضع‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی گینزبورگ را دریافت. به نظر وی اتمیزه‌شدن آدم‌ها در جهان فعلی مقدمات سستی خانواده و زیست‌جمعی را فراهم آورده است و در نهایت فضایی را به وجود آورده که انسان‌ها راز و رمزی ندارند. به نظر می‌رسد حتی تعلق خاطر او به چپ سستی به یک تعبیر به مقوله بسط مفهوم خانواده در زیستی جمعی‌تر گره می‌خورد. گینزبورگ اگرچه از «گذشته» می‌گوید و فی‌الواقع داستان‌های خود را به صورت خاطراتی از گذشته بیان می‌کند اما گذشته برای او وجهی نوستالژیک ندارد. بلکه وجهی دوسویه دارد. گینزبورگ در زندگی شخصی و سیاسی خود نال‌تر از آن بود که حسرت گذشته را بخورد. مثلاً به‌رغم دل‌بستگی شدید به همسر اول خود مجدداً

مروری بر رمان «بیابان تاتارها» اثر دینو بوتزاتی

همه‌چیز در گریز

منظم و بی‌صدایش عمر را ساطوری می‌کرد. یک لحظه نمی‌شد آن را از سیر سریع خود بازداشت، ولو برای لحظه‌ای واپس نگردیدن. می‌خواستی فریاد بزنی: بایست، بایست... اما می‌دیدی فریاد بیجاست. همه چیز در گریز بود. آدم‌ها، فصل‌ها، ابرها، همه می‌شتابیدند. خود را به صخرای بند می‌کردی، بر تارک ستیغی چنگ می‌انداختی، اما تلاشی بیهوده بود.» افسر جوان تمام سالیان جوانی و میانسالی خود را در انتظار فرارسیدن نیروی دشمن، همان تاتارها به منطقه مرزی محل خدمت‌اش سر می‌کند و هنگامی این اتفاق می‌افتد که دیگر او مردی جالفتاده و پابه‌سن‌گذاشته است. فرمانده دژ به خاطر سالخوردگی و بیماری در این نگاه‌ا او را به پشت خط می‌فرستد و این چنین تمام عمر جوانی دروگو در انتظاری بیهوده سپری و تمام می‌شود. چند فصل آخر رمان، روایت همین روزهای پایانی است. «خود را در صندلی راحتی بزرگی در اتاق خوابی نشسته یافت... در اوج آسمان، جایی که کبودی از همه‌جا غلیظ‌تر بود، سه چهار ستاره فانوس خود را می‌آویختند. دروگو در اتاقش تنها بود... دروگو لحظه‌ای احساس کرد که چیزی نمانده است که برف سنگین اندوه انباشته در جانش ذوب شود... درست در همین لحظه بود که اندیشه‌ای تازه، روشن و هولناک، از زوایای دوردست ضمیرش سر



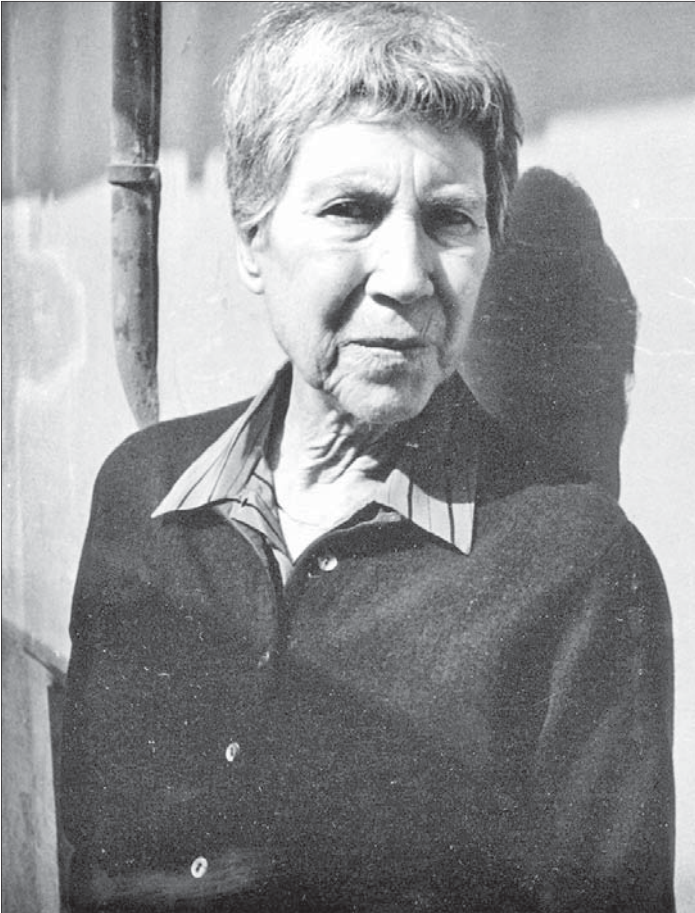
بیابان تاتارها

دینو بوتزاتی

ترجمه سروش حبیبی

نشر کتاب خورشید

ادبیات



ازدواج می‌کند و علاوه بر وی لاقصل در دوره‌هایی از زندگی خود افعی روشن‌تر پیش‌روی خود مجسم می‌کرد که به‌مراتب اخلاقی‌تر و جمعی‌تر بود. «در این شکی نیست که حسرت خودمان به‌خاطر دنیای ازدست‌رفته، بی‌فایده است، پرواضح است که در آن دنیا، چنان‌که بوده، هرگز نمی‌توان بار دیگر سر برآورد بگذریم از اینکه اساساً شک دارم آن‌قدرها هم حسرت‌خوردنی باشد».^۸

به‌رغم آن‌که گینزبورگ به گذشته حسرت نمی‌خورد عبارت جالبی درباره گذشته به کار می‌برد. او به «مابقی‌ها» اشاره می‌کند، منظور از مابقی‌ها دنیایی از چیزهای تنوع‌یافته در گذشته است که گریختن از آنها به آسانی ممکن نیست که حتی ناممکن است. «امروزه علم تکنیک، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و آزادی تابوی جسیت، مفید تلقی می‌شوند، همه این چیزها را مفید و در هاله‌ای از قداست می‌دانیم و مابقی را بی‌فایده و شایسته تحقیر اما در همین «مابقی» دنیایی از چیزهاست».^۹

هنگامی که گینزبورگ می‌گوید در «مابقی» دنیایی از چیزها وجود دارد فی‌الواقع اشاره به خاطراتی دارد که نمی‌شود فراموش‌شان کرد. اهمیت گینزبورگ در ادبیات در آن است که او د مابقی‌ها را در شهر، خانه و خانواده جست‌وجو می‌کند. گینزبورگ در داستان‌هایش به دو مقوله اشاره می‌کند که از نظرش مهم‌اند: وابستگی و وفاداری. او بی‌وفایی را بیشتر از جانب مردان می‌بیند. به نظرش مردان به «مابقی‌ها» کمتر توجه دارند زیرا فراموش‌کارترند و گاه به‌راحتی تعهدات خود را زیر پا می‌گذارند و بابت آن نیز هیچ پشیمان نیستند. چنانکه آلبرتو هیچ پشیمان نیست؛ آلبرتو به همسر خود می‌گوید: «خیلی به او - زنی دیگر- وابسته‌ام و زیستن با زن دیگر آرام می‌دهد».^{۱۰} به‌رغم بی‌وفایی آلبرتو، راوی زن داستان که کمتر فراموش‌کار است و در «مابقی‌ها» مانده است و در سکوت خویش به دنبال عینیت‌بخشیدن به خاطرات گذشته بر عهد خود پافشاری می‌کند. به نظر او و اساساً زنان داستان‌های گینزبورگ گرما و روشنی‌ایی که از وجود دیگران به جهان تنهایی انسان راه پیدا می‌کند تنها از طریق روزنه‌هایی است که خاطره‌ها در آن ایجاد کرده‌اند. او این مابقی حس سرشارش را به همسرش آلبرتو چنین می‌گوید: «با مرد دیگری هم خوشبخت نخواهم بود.» چون همیشه چهره تو در نظرم هست. دیگر نخواهم توانست خودم را از دست چهره تو برهانم. آن‌قدرها هم آسان نیست».^{۱۱}

پی‌نوشت‌ها:

۱- نام فامیلی گینزبورگ له‌وی بود اما او پس از ازدواج با لئونه گینزبورگ استاد ادبیات روس و از رهبران نهضت ضدفاشیستی فامیلیش را به گینزبورگ تغییر داد. همسرش در جریان مقاومت توسط آلمانی‌ها دستگیر و در همان سال‌ها (۱۹۴۲) در زندان جان می‌سپرد.
۲- از نظر گینزبورگ جامعه ایده‌آل خانواده‌ای بسط یافته است.
۳- چنین گذشت بر من، ناتالیا گینزبورگ، حسین افشار گزیده نویسندگان معاصر ایتالیا، کامران شیردل، فروزه مهاجر (۴)، دیروزهای ما، ناتالیا گینزبورگ، منوچهر افسری (۵، ۷، ۸)، هرگز از من مبرس، ناتالیا گینزبورگ، آنتونیو شرکا (۶) فضیلت‌های ناچیز، ناتالیا گینزبورگ، محسن ابراهیم



اعترافات یک جوان

سرخورده امروزی

دانیل ماریانی

ترجمه ویدا عامری

نشر کتاب خورشید

یعنی یکی از پنج‌ونیم میلیون جوانی که بین ۱۸ تا ۳۴ سال دارد و در این کشور هنوز نزد والدین خود زندگی می‌کند. من، از نظر نسل پدریزرگم، پسرئ مسهستم که نه کاری بلد است و نه علاقه‌ای به کارکردن دارد، در آشیانه خانواده‌اش جا خوش کرده تا با مشکلات زندگی مواجه نشود. من کم‌کاری‌های خود و نسل خودم را انکار نمی‌کنم، ولی با گذشت زمان متوجه شدم که این نسل ورشکسته ما، به نظر من به یک قربانی تبدیل شده است. قربانی کسانی که خودشان نیز مقصرند، ولی جرئت اعتراف ندارند».

در ستایش مقاومت

پدرام ریاحی: «من فرانچسکو بیانکی هستم، سی‌ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه. به سه زبان در حدی که منظورم را برسانم، آشنا هستم. نه، اشتباه نکنید این شروع بیان سوابق شغلی نیست، بلکه آغاز یک اعتراف است. با خانواده‌ام در شهرستان زندگی می‌کنم. هرگز در زندگی‌ام کمبودی احساس نکرده‌ام، تقریباً به تمامی تجربیات هم‌سن‌های خودم دست یافته‌ام و هیچ ضربه روحی یا فاجعه‌ای را نیز به یاد نمی‌آورم. هیجاناتی را هم تجربه کرده‌ام، ولی نه در حدی که زندگی‌ام را دگرگون کند. سعی کردم نواختن یک ساز موسیقی را نیز بیاموزم، ولی خیلی زود به دلایلی آن را کنار گذاشتم. هرگز دانش‌آموزی ممتاز نبودم، البته جزو بدترین‌ها هم نبودم. از آن دسته از دانش‌آموزانی بودم که به پدرانشان گفته می‌شد: فرزند شما می‌تواند بهتر از این بشود، فقط کافی است کمی پشتکار داشته باشد...» این شروع رمان «اعترافات یک جوان سرخورده امروزی» نوشته دانیل ماریانی است. دانیل ماریانی، نویسنده معاصر ایتالیایی است که متخصص ارتباطات است و در حوزه روابط بین‌الملل در دانشگاه پروچای ایتالیا مشغول به فعالیت است. او به پروژه‌ها و همکاری‌های بین‌المللی علاقه زیادی دارد و در چندین کشور تجربه کار داوطلبانه دارد. او همچنین موسسه‌ای غیرانتفاعی با پیام کار داوطلبانه تأسیس کرده است. از او دو کتاب دیگر در حوزه‌های گفتمان بین‌فرهنگی و بین مذاهب منتشر شده است. «اعترافات یک جوان سرخورده امروزی»، آن‌طور‌که از نامش نیز پیداست، روایتی است گزارش‌گونه که به پدیده کار داوطلبانه یا کارآموزی مجانی می‌پردازد. موضوع رمان، موضوعی است که نویسنده به‌خوبی با آن آشناست و سال‌ها با آن درگیر بوده است. این رمان، درونمایه‌ای اجتماعی دارد و نویسنده در روایتش از طنزی خاص بهره برده است. جوانی که در داستان به اعتراف می‌پردازد، پنج سالی است که فارغ‌التحصیل شده و در آستانه سی‌سالگی هیچ قرارداد کاری ندارد و حقوق کارآموزی تنها یارانه‌ای است که در مدت طولانی بیکاری‌اش دریافت می‌کند. او خانه و ثروتی ندارد و در اداره کارنیای هم ثبت‌نام نکرده و به گفته خودش عملاً وجود خارجی ندارد. اعترافات او، درواقع شرحی است از زندگی نسلی که او به آن تعلق دارد: «...یکی شبیه دیگر افراد نسل خودم هستم، و مشکل درست همین‌جاست! نسل من که به اشکال مختلف تعریف شده است: متزلزل، مضطرب‌امیز، ایکس، اپسیلون و هزار یورو. در فرانسه سرباز خانواده، در انگلستان بالغ، در اسپانیا نسل سوسول، در لهستان دست در میان پدر و مادر، در آلمان بچه‌تنه نامیده می‌شویم. به‌نظر می‌رسد نسل من فقط به سخره و نقد گرفته می‌شود: مرا کنده‌بیک می‌خوانند؛

مرور

تازه‌های نشرمرکز

در اعماق شهر

نسیم آصف: «از جایی که ایستاده بودیم خیابان و بخش اعظم شهرک دیده نمی‌شد. ما در محاصره بلوک‌های ساختمانی تیره و چرک‌آلودی بودیم که مردان و زنان رکابی‌پوش، با موهای نامرتب صبحگاهی و لیوان‌های نوشیدنی صبحانه از پنجره‌هایشان به بیرون خم شده و ما را تماشا می‌کردند. در این محوطه باز در میان ساختمان‌ها زمانی به‌صورت مصنوعی اختلاف سطح ایجاد کرده بودند. مثل زمین گلف انحنأ داشت- تقلید کودکانه‌ای از جغرافیای طبیعی. شاید قصد داشتند آن را جنگل‌کاری کنند و برکه‌ای در آن بسازند. تعدادی نهال دیده می‌شد اما همه خشکیده بودند. محوطه چمن بر بود از علف هرز، و کوره‌راه‌هایی که از لای زباله‌ها می‌گذشتند و جابجا رد چرخ ماشین‌های سنگین در آن‌ها شبیار انداخته بودند...» این شروع رمان «شهر و شهر» چاپنا میه‌ویل است که به‌تازگی با ترجمه میلاد زکریا در نشر مرکز منتشر شده است. چاپنا میه‌ویل، نویسنده معاصر انگلیسی است که در سال ۱۹۷۲ متولد شد. او از تحسین‌شده‌ترین نویسندگان و برنده جوایز ادبیات فانتزی در دو دهه اخیر است. داستان‌های او اغلب در ژانر «داستان‌های غریب» طبقه‌بندی می‌شوند، سبکی ادبی که ادگار آلن پو و ا.ج.بی.لاورکرافت از چهره‌های شاخص آن به‌شمار می‌روند. از ویژگی‌های داستان نویسی میه‌ویل یکی هم این است که او آتارش را بسته به مضمون، در یکی از ژانرهای رایج ادبی می‌نویسد و حتی گفته است می‌خواهد در هر ژانری کتابی بنویسد. «شهر و شهر» که این روزها به فارسی منتشر شده، یک رمان پلیسی نوار است که در جهانی فانتزی می‌گذرد. در این رمان، بازرس تایادور بورلو، در تلاش برای حل معمای پرونده قتل دختری ناشناس، درگیر ماجرابی می‌شود که هر لحظه ابعادی تازه و غیرقابل پیش‌بینی به خود می‌گیرد. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «خیابان‌های داخلی تالار کوپولا از قاب پنجره یک ماشین پلیس، تند نمی‌رفتیم و آژی‌رمان خاموش نبود، اما چراغ گردان با خودنمایی می‌گشت و با نور آبی منقطعش بتون اطرافمان را روشن می‌کرد. راننده را دیدم که نگاهی به من انداخت. اسمش سرکار دیدگشان بود، و پیش از این هرگز ندیده بودمش. توانسته بودم کوروی را حتی به‌عنوان محافظ همراه بیاورم. از طریق روکندرهای کم‌ارتفاعی از شهر قدیم بشل گذشتم و به مسیرهای درهم‌پیچیده حواشی تالار کوپولا، و بالاخره به ربع دایره مخصوص ترافیکش رسیدیم. پشت‌سر و بالای سرمان کیلومترها نما با ستون‌های زن‌بیکری که به مشاهیر تاریخی بشل دست‌کم بی‌شابهت نبودند، به سمت جایی که به مشاهیر القوما تبدیل می‌شدند، به درون خود تالار، جایی که خیابانی پهن که از پنجره‌هایی در بالا و چراغ‌های خاکستری نور می‌گرفت در سمت بشل به صفی دراز از عابران ختم می‌شد که متقاضی ورود یک روزه بودند. در دوردست و در آن سوی چراغ ترمزهای سرخ، روبه‌رویمان نور رنگی چراغ‌های جلوی ماشین‌های القومایی، طلایی‌تر از نور چراغ‌های ما، دیده می‌شد...» رمان «شهر و شهر» برنده جوایز زیادی شده است که جایزه آرتور سی.کلارک و جایزه هوگو برای بهترین رمان سال ۲۰۱۰ از جمله آنها هستند.



شهر و شهر

چاپنا میه‌ویل

ترجمه میلاد زکریا

جنگی علیه بومیان

به‌تازگی چاپ دوم «در انتظار بربرها»ی ج.م. کوتسی با ترجمه محسن میونخرد در نشر مرکز به‌چاپ رسیده است. کوتسی از نویسندگان مشهور معاصر است که در سال ۱۹۴۰ در کیپ‌تاون آفریقای جنوبی متولد شد و در همین کشور و بعدتر در امریکا تحصیل کرد. کوتسی تاکنون جوایز متعددی برده است که مهم‌ترین آنها نوبل ادبیات سال ۲۰۰۳ است. او اولین داستان‌ش را با عنوان «سرمین‌های شفق» در سال ۱۹۷۴ منتشر کرد و بعد از آن «در قلب کشور» را نوشت که اولین جایزه ادبی آفریقای جنوبی را از آن خود کرد. «در انتظار بربرها»، در سال ۱۹۸۰ منتشر شد و این کتاب نیز جوایزی کسب کرد. طبق توضیحات کتاب، کوتسی در این رمان روزنه‌ای دیگر به روان انسانی می‌گشاید و به شکلی که یادآور داستان‌های جرج اورول است، عوالم روحی یک مقام رسمی را که در یک امریتوری خیالی حواجه با انتمیم وظایفی بی‌رحمانه است، توصیف می‌کند. این رمان، روایت سرشت فریب‌کارانه و طمع‌کارانه جنگی است که علیه بربرها جریان دارد. آنها اما در اصل کسی جز بومیان ساکن اطراف نیستند. کوتسی در اثرش نشان می‌دهد که انسان وقتی امکان و قدرت داشته باشد در راه رسیدن به آن‌چه برحق و درست می‌داند تا چه اندازه می‌تواند بر همنوعش ستم کند. رمان روایتی عمیق از نومیدی و درماندگی قهرمان داستان در تغییر یا تعدیل شرایطی که با آن درگیر است ارایه داده است. «در انتظار بربرها» این‌طور شروع می‌شود: «هرگز همچون چیزی ندیده بودم: دو تکه شیشه کوچک و گرد تو دو حلقه سیم جلوی چشم‌هاش بودند. کور است؟ اگر نایباً بود و می‌خواست چشم‌هاش را از من قایم کند متوجه می‌شدم. ولی او کور نیست. شیشه‌ها تیره‌اند. از بیرون کدر می‌زنند ولی او می‌تواند از پشت‌شان ببیند. می‌گوید آن‌ها اختراع جدیداند. چشم را از تابش آفتاب محفوظ نگه می‌دارند. به درد دشت و صحرا می‌خورند. دیگر لازم نیست آدم اخم‌هاش را دایم تو هم بکشد. کم‌تر هم سرردر می‌گیرد. به‌ترمی به گوشه چشم‌ها دست می‌کشد. ببینید، از چین و چروک خبری نیست. شیشه‌ها را دوباره می‌گذارد. راست می‌گوید. پوست‌اش جوان است. شهر ما همه از این‌ها می‌زنند به چشم‌شان... ما در بهترین اتاق همان‌را سرا نشسته‌ایم. یک بتری و یک پیاله یادمان بین ما است. از دلیل آمدن‌اش به این‌جا حرف می‌زنیم. او با اختیارات تام آمده، همین. در عوض از شکار حرف می‌زنیم. او از آخرین شکار گروهیش با ماشین تعریف می‌کند. می‌گوید یک عالمه کوزن و کراز و خرس کشته‌اند. آن‌قدر زیاد که یک کوه لاشه از خودشان به جا گذاشته‌اند تا ببوسند که البته حیف بود...» «زندگی و روزگار مایکل ک،» «عصر آهن»، «دشمن»، «ارباب پرتوبزرگ» و «رسوایی» از دیگر آثار کوتسی هستند.



در انتظار بربرها

ج. م. کوتسی

ترجمه محسن میونخرد